

دیوان غزل‌های حافظ

بر اساس نسخهٔ محقق ترویجی و دکتر قاسم غنی

همراه با مقدمه، درست‌خوانی بیت‌ها و فرهنگ واژه‌های دشوار

به کوشش: دکتر محمد رضا بزرگ‌زاد خالقی

اسو شناسنه

عنوان قرارداد:

عنوان و نام پدیدآور

مشخصات نش

مشخصات ماهی

شایک

وضعیت فهرست نویسی

موضوع

شناسه افزوده

شناسه افزوده

شناسه افزوده

ده بندى، كنگه

دم بندے دیوے

شماره کتابشناسی ملی

حافظ، شمس الدین محمد، - ۷۹۲ق.

ديوان:

د: دیوان غزل‌های حافظ؛ همراه با مقدمه، درست‌خوانی بیت‌ها و فرهنگ واژه‌های دشوار و ترجمه عبارت‌های عربی / به کوشش محمد رضا بزرگ‌خالقی؛ از روی نسخه محمد قزوینی و قاسم غنی.

قزوین: سایه گستر، ۱۳۹۳.

ΕΛΕΞ:

97A-97E-0.2-VVV-1:

: شعرا فاسی -- قرن ۱۸ ق.

ق: محمد، ۱۲۵۶ - ۱۳۲۸.

١٢٧٩-١٣٣١

: خاتمه، حمد رضا

PIR 0 28 1793:

٨٦١/٣٢:

2020:

انتشارات سایه گستر



www.sayegostarpub.ir

آدرس: قزوین، چهارراه نادری، جنب داروخانه قانون، پلاک ۳۱۰، ط ۲، ۹ ۳۳۲۳۸۰۳۳-۰۲۸-۳۳۲۳۵۳۰۵

نام کتاب: دیوان غزل‌های حافظ

به کوشش: دکتر محمدرضا برزگر خالقی

صفحہ آرا: غزل کاظمی

گرافیسٹ: هستی اصغری

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۵

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۶۰۰۰ تومان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: عمران

شایک: ۱-۷۷۷-۵۰۲-۹۶۴-۹۷۸

فهرست

۳۲

مقدمه (گنج سعادت)

۳۷

لها

۴۱۸

هنگ واژه‌های دشوار و ترجمه عبارت‌ها عربی

۴۸۳

ب نامه

www.ketab.ir



الف

۳۳	۱	الا یا ایها الساقی ادرکاساً و ناولها
۳۴	۳	اگر آن تنگ شیرازی به دست آرد دل مرا
۴۲	۱۲	ای فروغ ماه حسن بر روی رخشان شما
۳۷	۶	به ملازمان سلطان که رساند این دعا را
۳۶	۵	دل می رود ز دستم و بسبب لان خدا را
۴۰	۱۰	دوش از مسجد سوی خانه آورده پیر ما
۳۹	۹	رونق عهد شباب است زگر بساط را
۳۸	۸	ساقیا برخیز و درده مرا
۴۱	۱۱	ساقی به نور باده برافروز جام ما
۳۵	۴	صبا به لطف بگو آن غزال رغا را
۳۳	۲	صلاح کار کجا و من خراب کجا
۳۷	۷	صوفی بیا که آینه صافی است جام را



ب

۴۴	۱۴	گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
۴۳	۱۳	می دمد صبح و کله بست سحاب



ت

۸۱	۶۰	آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
۹۹	۸۲	آن که در محراب که دهش از دما رفت

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
 آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
 اگر چه باده فری بخش و باد گل بیز است
 اگر چه عرض سریش یار بی ادبی است
 المنة لله که در یکده باز است
 ای شاهد قدسی که کعبه بند نقابت
 ای غایب از نظر، بر خدایم سیارمت
 ای نسیم سحر، آرامگه یار دناست؟
 ای هدهد صبا به سبا رستم
 باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است؟
 برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است؟
 بلبل بر گلی خوش رنگ در منقار داشت
 بنال بلبل اگر با منت سر یاری است
 به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست
 به دام زلف تو دل مبتلای خویشان است
 به کوی میکده هر سالکی که ره دانست
 بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
 بی مهر رخت روز مرا نور نمانده ست
 تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده ست
 جز آستان توام در جهان پناهی نیست
 چو بشنوی سخن اهل دل، مگو که خطاست

۵۷

۳۱

۴۱

۶۴

۴۰

۱۵

۹۱

۱۹

۹۰

۳۹

۳۵

۷۷

۶۶

۲۸

۵۰

۴۷

۳۷

۳۸

۳۶

۷۶

۲۲

۷۹

۵۷

۶۶

۸۴

۶۵

۴۴

۱۰۷

۴۸

۱۰۶

۶۴

۶۰

۹۶

۸۶

۵۵

۷۳

۷۰

۶۲

۶۱

۶۱

۹۵

۵۰

۱۰۹	۹۳	چه لطف بود، که ناگاه رشحه قلمت
۹۳	۷۴	حاصل کا که کون و مکان، این همه نیست
۶۶	۴۲	حال دل ما تو گفتنم هوس است
۱۰۳	۸۷	حسن بید بفاق ملاحیت جهان گرفت
۵۸	۳۲	خدا چو صورت ابرو در گشای تو بست
۵۹	۳۳	خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است؟
۷۷	۵۵	خم زلف تو دام کف ز دین است
۴۵	۱۶	خمی که ابروی شوخ تو، گمان از سخت
۹۴	۷۵	خواب آن نرگس فتان تو بی پیری نیست
۸۵	۶۵	خوشر ز عیش و صحبت و باغ و بهار بست
۵۱	۲۳	خیال روی تو در هر طریق همزه ماست
۸۰	۵۰	دارم امید عاطفتی از جناب دوست
۵۴	۲۷	در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
۶۸	۴۵	در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
۷۸	۵۶	دل سراپرده محبت اوست
۵۰	۲۱	دل و دینم شد و، دلبر به ملامت برخاست
۹۶	۷۸	دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت
۹۱	۷۲	راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست
۶۰	۳۴	رواق منظر چشم من آشیانه توست
۷۵	۵۲	روزگاری است که سودای بتان دین من است
۴۹	۲۰	روزه یک سو شد و عید آمد و دلها برخاست

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست	۷۳	۹۲
روضه خلد برین خلوت درویشان است	۴۹	۷۲
روی تو کس ناید و غزارت رقیب هست	۶۳	۸۳
زان یار دلنرم شکری است با شکایت	۹۴	۱۱۰
زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست	۷۱	۹۰
ز گریه مردم چشمم بسته و خون است	۵۴	۷۶
زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب ر مست	۲۶	۵۳
زلفت هزار دل به یکی داده مرا بیست	۳۰	۵۶
ساقیا آمدن عید مبارک بدت	۱۸	۴۷
ساقی بیار باده که ماه صیام رفت	۸۴	۱۰۱
ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت	۸۰	۱۰۳
سر ارادت ما و آستان حضرت دوست	۵۸	۷۹
سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت	۱۷	۴۶
شربت از لب لعلش نجشیدیم و برفت	۱۰۲	۱۰۲
شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل، مست	۲۵	۵۳
شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت:	۸۸	۱۰۴
صبا اگر گذری افتد به کشور دوست	۶۱	۸۲
صبحدم مرغ چمن با گل نوحاسته گفت:	۸۱	۹۹
صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است	۴۳	۶۷
صوفی از پرتو می راز نهانی دانست	۴۸	۷۱
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌رشت	۸۰	۹۸

۸۸	۶۹	کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست
۶۸	۴۴	کنون که بر کف گل جام باده صاف است
۹۷	۷۹	کنون که من دمدار بوستان نسیم بهشت
۱۰۰	۸۳	گر ز دست ریف مشکینت خطایی رفت، رفت
۶۹	۴۶	گل در برو می در کف و معشوق به کام است
۷۴	۵۱	لعل سیراب به خون تشنه لب من، مر است
۵۵	۲۹	ما را ز خیال تو چه پروای لب است
۸۷	۶۸	ماه این هفته برون رفت و به چشم سالی است
۱۱۱	۹۵	مدام مست می دارد نسیم جعد گیسو
۸۳	۶۲	مرحبا ای پیک مشتاقان، بده پیغام دوست
۸۹	۱۰۰	مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست
۵۲	۱۰۰	مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
۷۵	۵۳	منم که گوشه میخانه خانقاه من است
۱۰۸	۹۲	میر من، خوش می روی کاندل سروپا میرمت
۸۷	۶۷	یارب این شمع دلا فروز ز کاشانه کیست؟
۱۰۵	۸۹	یارب سببی ساز که یارم به سلامت





۱۱۲

۹۷

نویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج



۱۱۳

۹۸

اگر به مذهب تو خون عسل است مباح



۱۱۴

۹۹

دل من در هوای روی فخر



۱۸۶

۹۶

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

۱۲۷

۱۱۸

ن کس که به دست، جام دارد

۱۳۲

۱۲۴

ن که از سنبل او غالیه تابی دارد

۱۲۳

۱۲

ن که رخسار تو را رنگ گل و نسرين داد

۱۸۲

۱۹۱

ن کیست کز روی کرم، با ما وفاداری کند؟

۲۰۱

۲۱۶

ن یار کز او خانه ما جای پری بود

۲۱۹

۲۴۰

سر آذاری برآمد، باد نوروزی وزید

۲۰۴

۲۲۰

دیده خون دل، همه بر روی ما رود

۲۰۵

۲۲۲

سر کوی تو هر کُاو به ملامت برود

۲۱۵

۲۳۶

غر آن طایر قدسی ز درم باز آید

۲۱۱

۲۳۰

غر به بناده مشکین دلم کشد، شاید

۱۵۵	۱۵۵	اگر روم ز پی‌اش، فتنه‌ها برانگیزد
۱۳۶	۱۲۹	اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد
۱۷۴	۱۸۰	ای پسته شو خنده زده بر حدیث قند
۱۳۹	۱۳۲	به آب روشن می عارفی طهارت کرد
۱۲۹	۱۲۰	بتی دارم که گرد گلاب سنبل سایه‌بان دارد
۱۵۶	۱۵۶	به حسن و خلص و وفا نس به یار ما نرسد
۲۱۱	۲۲۹	بخت از دهان دست مست نمی‌دهد
۲۱۳	۲۳۲	بر سر آنم که در زانست برآید
۱۴۷	۱۴۴	به سر جام جم آنکه نظر ترانگه کرد
۱۷۵	۱۸۱	بعد از این دست من و دامن آن سروک
۲۰۰	۲۱۵	به کوی میکده یارب سحر چه مشعه بود
۱۴۰	۱۳۴	بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
۱۲۴	۱۱۳	بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد
۱۹۱	۲۰۲	بود آیا که در میکده‌ها بگشایند؟
۲۲۱	۲۱۰	بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
۱۳۸	۱۳۱	بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
۲۲۰	۲۴۲	بیا که رایت منصور پادشاه رسید
۱۲۱	۱۱۰	پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد
۱۹۳	۲۰۶	پیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود
۱۹۳	۲۰۵	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
۲۰۸	۲۲۶	ترسم که اشک در غم ما پرده‌در شود

۱۱۹	۱۰۶	تنت به ناز طیبان نیازمند مباد
۱۳۴	۱۲۶	جان، بی جمال جانان، میل جهان ندارد
۱۱۷	۱۰۴	جمالت آفتاب هر نظر باد
۲۱۷	۲۳۸	جهان بر ابرو عید از هلال و سمه کشید
۲۱۴	۲۳۴	چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید
۱۴۱	۱۳۵	چو باد، عزم سر که یار غم کرد
۲۰۵	۲۲۱	چو دست بر سر زلف زخم به تاب رود
۱۴۸	۱۴۵	چه مستی است ندانم که ربه ما آورد
۱۷۵	۱۸۲	صوب حالی ننوشتی و شد ایسی چه
۱۱۹	۱۰۷	صن تو همیشه در فزون باد
۱۹۵	۱۰۸	صنگان را چو طلب باشد و قوت نبود
۱۲۰	۱۰۸	صروا، گوی فلک در خم چوگان تو باد
۱۶۰	۱۶۲	نوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد
۲۰۷	۲۴۴	نوشا دلی که مدام از پی نظر نرود
۱۵۹	۱۶۰	نوش است خلوت اگر یار، یار من باشد
۱۸۹	۲۰۰	نانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند؟
۱۵۳	۱۵۲	ر ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
۲۰۰	۲۱۸	ر ازل هر گاه به فیض دولت ارزانی بود
۱۱۵	۱۱۵	رخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
۱۸۳	۱۹۳	ر نظر بازی ما بی خبران حیرانند
۱۶۹	۱۷۳	ر نمازم خم ابروی تو با یاد آمد

۲۱۴	۲۳۳	دست از طلب ندارم تا کام من بر آید
۱۴۱	۱۳۶	دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد
۱۷۹	۱۸۷	دلا بسوز تو کارها بکند
۱۴۲	۱۳۷	دل از من برد و روی از من نهان کرد
۱۴۴	۱۴۰	دلبر برفت و دلاسد اندرا خبر نکرد
۱۲۶	۱۱۷	دل ما به دور روت چشم فراغ دارد
۱۵۰	۱۴۹	دلم جز مهر مهر و بیان زلفی بر نمی گیرد
۱۲۸	۱۱۹	دلی که غیب نمای است بجام حرم دارد
۱۵۲	۱۵۱	دمی با غم به سر بردن، جهان یکسر نمی ارزد
۱۴۵	۱۴۲	دوستان، دختر رز توبه ز مستور، کجاست
۱۱۶	۱۰۲	دوش آگهی ز یار سفر کرده داد بداد
۱۶۷	۱۷	دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
۱۹۷	۱۰۰	دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود
۱۷۷	۱۰۴	دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
۱۹۷	۲۱۱	دوش می آمد و رخساره برافروخته بود
۱۷۶	۱۸۳	دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
۱۱۴	۱۰۰	دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد
۱۹۹	۲۱۴	دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود
۱۴۵	۱۴۱	دیدم ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد؟
۱۲۱	۱۰۹	دیر است که دلدار پیامی نفرستاد
۱۵۵	۱۵۴	راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد

۲۱۸	۲۳۹	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
۱۷۳	۱۷۹	رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
۱۴۴	۱۳۹	رو بر رهش نه آدم و بر من گذر نکرد
۱۱۷	۱۰۳	روز وصل و سوداران یاد باد
۱۶۳	۱۶۶	روز هجران و سبب فرقت بار آخر شد
۱۳۵	۱۲۷	وشنی طلعت نو ماه ندارد
۱۶۶	۱۷۰	اهد خلوت نشین دوش به من نه شد
۲۱۵	۲۳۵	هی خجسته زمانی که یار باز آید
۱۵۲	۱۵۰	ساقی ار باده از این دست به جام اندازد
۲۰۸	۲۲۵	ساقی، حدیث سرو و گل و لاله می ریزد
۱۹۱	۱۳۳	سالها دفتر ما در گرو صهبا بود
۱۴۶	۱۴۳	سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
۱۶۴	۱۶۷	ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
۱۳۷	۳۰	حیر بلبل حکایت با صبا کرد
۱۵۴	۱۵۳	حیر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
۱۷۱	۱۷۶	محرم دولت بیدار به بالین آمد
۱۱۲	۱۹۲	مرو چمان من چرا میل چمن نمی کند؟
۱۸۴	۱۹۴	من بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
۱۲۱	۱۲۵	ماه‌ها آن نیست که مویی و میانی دارد
۱۸۷	۱۹۷	مهدان گر دلبری ز این سان کنند
۱۹۰	۲۰۱	ماب بی غش و ساقی خوش، دو دام رهند

۱۱۵	۱۰۱	شراب و عیش نهان چیست؟ کار بی بنیاد
۱۷۰	۱۷۵	صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
۱۴۹	۱۴۶	صبا وقت مهر بویی ز زلف یار می آورد
۱۱۸	۱۰۵	صوفی را باد به اندازه خورد نوش باد
۱۳۹	۱۳۳	صوفی هاد دام و سر حقّه باز کرد
۱۸۰	۱۸۹	طایر دولت اگر با گذاری بکند
۱۶۸	۱۷۲	عشق تو به دل حیرت آمد
۱۲۲	۱۱۱	عکس روی تو چو در آینه بجام افتاد
۱۸۵	۱۹۵	غلام نرگس مست تو با جامه دارانند
۱۹۶	۲۰۹	قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر شد
۱۲۶	۱۱۶	کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد
۱۸۱	۱۹۰	کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند
۲۰۳	۲۱۰	کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود
۱۶۰	۱۶۰	کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد؟
۱۶۵	۱۶۸	گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
۲۰۹	۲۲۷	گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
۲۱۰	۲۲۸	گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود؟
۱۷۸	۱۸۶	گر می فروش حاجت رندان روا کند
۲۱۲	۲۳۱	گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سر آید
۱۸۷	۱۹۸	گفتم کیام دهان و لبّت کامران کنند؟
۱۶۱	۱۶۳	گل بی رخ یار، خوش نباشد

۱۹۹	۲۱۳	گوهر مخزن اسرار، همان است که بود
۱۷۹	۱۸۸	مرا به رندی و عشق، آن فضول عیب کند
۱۶۳	۱۶۵	مرا مهر سیه چو همان ز سر بیرون نخواهد شد
۱۶۹	۱۷۴	مژده ای دل که نگر باد صبا باز آمد
۲۰۲	۲۱۷	مسلمانان مرا وقتی دلی بود
۱۳۱	۱۲۳	مطرب عشق به ساز و آوازی دارد
۲۱۹	۲۴۱	معاشران، ز حریف شسته باد آرید
۲۲۲	۲۴۴	معاشران، گره از زلف یار ناز نیند
۱۵۸	۱۵۸	من و انکار شراب، این چه حکایت باشد؟
۱۴۹	۱۴۷	نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد
۱۶۲	۱۰۴	نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
۲۱۶	۲۳۷	نفس برآمد و، کام از تو بر نمی آید
۱۵۸	۱۵۹	نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد
۱۷۷	۱۰۵	نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
۱۷۱	۱۷۷	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
۱۳۵	۱۲۸	نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
۱۸۸	۱۹۹	واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند
۱۳۰	۱۲۱	هر آن کاه خاطر مجموع و یار نازنین دارد
۱۳۰	۱۲۲	هر آن که جانب اهل خدا نگه دارد
۱۵۷	۱۵۷	هر که را با خط سبزت سر سودا باشد
۱۷۲	۱۷۸	هر که شد محرم دل، در حرم یار بماند

۲۰۶	۲۲۳	هر گزم نقش تو از لوح دل و جان نرود
۱۲۴	۱۱۴	همای ابر سعادت به دام ما افتد
۱۴۳	۱۳۸	یاد باد آن که در ما وقت سفر یاد نکرد
۱۹۴	۲۰۷	یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود
۱۹۲	۲۰۴	یاد باد آن که بهت نظاری با ما بود
۱۵۰	۱۴۸	یارم چو قبح به دست گیرد
۱۶۶	۱۶۹	یاری اندر کس نمی بینیم بران ایله شد؟
۱۹۸	۲۱۲	یک دو جامم دی سحر گه از لعل افشاده بود



۲۲۳	۲۴۵	الا ای طوطی گویای اسرار
۲۲۹	۲۵۳	ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر
۲۲۶	۲۴۹	ای صبا، نکستی از خاک ره یار بیار
۲۲۵	۲۴۸	ای صبا، نکستی از کوی فلانی به من آر
۲۳۰	۲۵۴	دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور
۲۳۲	۲۵۷	روی بنما و مرا گو که ز جان، دل برگیر
۲۲۷	۲۵۰	روی بنمای و وجود خودم از یاد ببر
۲۲۷	۲۵۱	شب وصل است و طی شد نامه هجر
۲۲۴	۲۴۷	صبا، ز منزل جانان، گذر دریغ مدار
۲۲۴	۲۴۶	عید است و آخر گل و یاران در انتظار
۲۲۸	۲۵۲	گر بود عمر، به میخانه رسم بار دگر
۲۳۱	۲۵۶	نصرت کن به من و بهانه مگ

یوسف گم گشته باز آید به کنعان، غم مخور



۲۵۵

۲۳۱

ای سرو ناز جان که خوش می روی به ناز
بر نیامد از نمزی لبست، کامم هنوز
بیا و کشتی مادر شد سراب انداز
حال خونین دلان که گویید باز؟
خیز و در کاسه زر آب طرب کی انداز
در آ که در دل خسته توان آمد باز
دلرم رمیده لولی وشی است شراب گیر
منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
هزار شکر که دیدم به کام خویشت باز

۲۶۰

۲۳۴

۲۶۵

۲۳۸

۲۶۳

۲۳۶

۲۶۲

۲۳۶

۲۶۴

۲۳۷

۲۶۱

۲۳۵

۲۶۶

۲۳۹

۲۵۹

۲۳۴

۲۵۱

۲۳۳



ی صبا، گر بگذری بر ساحل رود ارس
ارم از زلف سیاهش گله چندان که می پرس
رود عشقی کشیده ام که می پرس
لا، رفیق سفر بخت نیک خواست بس
گل عذاری ز گلستان جهان، ما را بس

۲۶۷

۲۴۰

۲۷۱

۲۴۳

۲۷۰

۲۴۲

۲۶۹

۲۴۱

۲۶۸

۲۴۰



گر رفیق شفیقی، درست پیمان باش

۲۷۳

۲۴۴

۲۵۴	۲۸۷	ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
۲۴۳	۲۷۲	باز آید و دل تنگ مرا مونس جان باش
۲۴۶	۲۷۶	باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدهش
۲۵۰	۲۸۲	ببرد از کین راز و طاق و هوش
۲۴۵	۲۷۴	به دور لاله قید گریه بی‌دایمی باش
۲۴۹	۲۸۰	چو بر شکست صبا زلفش عنبر افشانش
۲۴۸	۲۷۹	خوشا شیراز و ودهش منمالش
۲۵۳	۲۸۵	در عهد پادشاه خطابش سرمه‌ای
۲۵۶	۲۹۰	دلم رمیده شد و غافلم مرده دریش
۲۵۳	۲۸۶	دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزموش
۲۵۱	۲۸۲	سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به گوس
۲۴۸	۲۷۸	شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش
۲۴۵	۲۷۵	صوفی، گلی بجین و مرقع به خار بخش
۲۴۷	۲۷۷	فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
۲۵۵	۲۸۸	کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
۲۵۷	۲۹۱	ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش
۲۵۵	۲۸۹	مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش
۲۵۲	۲۸۴	هاتفی از گوشه میخانه دوش
۲۵۰	۲۸۱	یارب این نوگل خندان که سپردی به منش



۲۵۹

۲۹۴

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع

۲۵۸

۲۹۲

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع



۲۶۰

۲۹۵

سحر به بوته گلستان دمی شدم در باغ



۲۶۱

۲۹۶

طالع اگر مدد دهد، دامشتر منم به کف



۲۶۱

۲۹۷

زبان خامه ندارد سر بیان فراق

۲۶۲

۲۹۸

مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق



۲۶۳

۳۰۹

اگر شراب خوری، جرعه‌ای فشان بر خاک

۲۶۵

۳۰۱

ای دل ریش مرا بالب تو حق تمک

۲۶۴

۳۰۰

هزار دشمنم از می کنند قصد هلاک



۲۶۸

۳۰۶

اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول

۲۷۰

۳۰۸

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل

۲۶۸

۳۰۵

به وقت گل شدم از توبه شراب، خجل

۲۶۵

۳۰۲

خوش خبر باشی ای نسیم شمال

۲۶۷	۳۰۴	دارای جهان، نصرت دین، خسرو کامل
۲۶۶	۳۰۳	شممت روح داد و شمت برق وصال
۲۶۹	۳۰۷	هر نکه ای که گفتم در وصف آن شمایل
۳۱۰	۳۶۱	آن که پامال جفا کرد چو سبک راهم
۳۲۴	۳۸۰	بارها گفته‌ام و بار در می‌گویم
۲۷۳	۳۱۳	باز آای ساقیا که هواخواه خدمتم
۲۷۳	۳۱۲	بشری اذ السَّلامَة حَلَّتْ بِذی، لعل
۳۱۸	۳۷۲	بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم
۲۸۸	۳۳۱	به تیغم گر کشد، دستش بگیرم
۳۰۲	۳۰۰	به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
۲۷۵	۳۰۵	به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم
۳۰۵	۳۰۴	به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
۳۲۰	۳۷۴	بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
۲۹۸	۳۴۵	بی تو ای سرو روان، با گل و گلشن چه کنم؟
۲۸۷	۳۳۰	تو همچو صبحی و، من شمع خلوت سحرم
۲۸۶	۳۲۹	جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
۲۹۳	۳۳۷	چرانه در پی عزم دیار خود باشم؟
۲۹۷	۳۴۳	چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم
۳۰۳	۳۵۱	حاشا که من به موسم گل ترک می‌کنم

۲۹۶	۳۴۲	حجاب چهره جان می شود غبار تنم
۳۰۸	۳۵۹	خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
۲۹۴	۳۳۹	خیال روی تو یون بگذرد به گلشن چشم
۲۸۰	۳۲۲	خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم
۳۱۶	۳۶۸	خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
۳۱۹	۳۷۳	خیز تا خرقه صرف به خرابات بریم
۲۹۱	۳۳۵	در خرابات مغان گر گذر افتد بازم
۳۰۷	۳۵۷	در خرابات مغان نور می بینم
۳۱۲	۳۶۳	دردم از یار است و درمانم یارم
۲۸۳	۳۲۶	در نهان خانه عشرت، صنمی خوش دارم
۳۲۲	۳۷۶	دوستان، وقت گل آن به که به عشرت کوشیم
۲۷۴	۳۱۱	دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم
۳۰۱	۳۴۹	دوش سودای رخس گفتم ز سر بیرون کنم
۳۱۱	۳۶۲	یدار شد میسر و بوس و کنار هم
۳۰۱	۳۴۸	یده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
۲۷۹	۳۲۰	یشب به سیل اشک ره خواب می زدم
۳۰۳	۳۵۲	وز گاری شد که در میخانه خدمت می کنم
۲۸۰	۳۲۳	دست کوتاه خود زیر بارم
۲۷۹	۳۱۶	لف بر باد مده، تا ندهی بر بادم
۲۷۸	۳۱۹	مالها پیروی مذهب زندان کردم
۳۲۴	۳۷۹	مرم خوش است و به بانگ بلند می گویم

۳۱۷	۳۷۰	صلاح از ما چه می جویی که مستان را صلا گفتیم
۳۰۰	۳۴۷	صنما، با غم عشق تو چه تدبیر کنم؟
۳۲۱	۳۷۵	صوفی بیا خرقه سالوس بر کشیم
۲۷۲	۳۱۱	عاشق روی جویی خوش نخواستیم
۲۷۱	۳۰۹	عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام
۳۱۳	۳۶۵	عمری است تا بر راه غمک رو نهاده ایم
۲۹۸	۳۴۴	عمری است تا من در طلب سرور می زنم
۳۰۸	۳۵۸	غم زمانه که هیچش مرا نمی زخم
۲۷۶	۳۱۷	فاش می گویم و از گفته خود منادم
۳۱۵	۳۶۷	فتوی پیر مغان دارم و، قولی است قدیم
۳۰۹	۳۶۰	گر از این منزل ویران به سوی خانه روم
۲۸۲	۳۲۴	گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم
۳۲۵	۳۰۱	گرچه ما بندگان پادشهییم
۲۸۳	۳۰۸	گر دست دهد خاک کف پای نگارم
۲۹۱	۳۴	گر دست رسد، در سر زلفین تو بازم
۳۰۶	۳۵۶	گرم از دست برخیزد که با دلداری بنشینم
۲۹۶	۳۴۱	گرم از سرزنش مدعیان اندیشم
۳۱۴	۳۶۶	ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
۳۱۳	۳۶۴	ما بی غمان مست دل از دست داده ایم
۳۱۸	۳۷۱	ما درس سحر در ره میخانه نهادیم
۳۱۶	۳۶۹	ما ز یاران چشم یاری داشتیم

۳۲۲	۳۷۷	ما شیبی دست بر آریسم و دعایی بکنیم
۳۲۳	۳۷۸	ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
۲۸۴	۳۲۷	مرا عهدی است با جانان، که تاجان در بدن دارم
۲۷۷	۳۱۸	مرا می بینم و هر دم زیادت می کنی دردم
۲۷۱	۳۱۰	مرحبا طاهر فرخ پی فرخنده پیام
۲۸۹	۳۳۲	مزن بر دل از نسبت عذبه عزه تیرم
۲۹۲	۳۳۶	مژده وصل تو کو سر جان برخیزم؟
۳۰۴	۳۵۳	من ترک عشق شاهد و سحر می نباشم
۲۹۳	۳۳۸	من دوستدار روی خوش و لب دلمش
۲۹۵	۳۴۰	من که از آتش دل چون خم می در جوشم
۲۸۵	۳۴۱	من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم؟
۲۹۹	۳۴۶	من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
۲۹۰	۳۳۳	نماز شام غریبان، چو گریه آغازم
۲۸۰	۳۰۱	هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم



۳۳۱	۳۹۰	افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
۳۳۱	۳۹۴	ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن
۳۳۱	۳۹۸	ای نور چشم من، سخنی هست، گوش کن
۳۳۹	۴۰۰	بالا بلند عشوه گر نقش باز من
۳۳۰	۳۸۸	بهار و گل، طرب انگیز گشت و توبه شکن
۳۲۷	۳۸۳	چندان که گفتم غم با طبیبان

۳۳۱	۳۸۹	چو گل هر دم به بویت جامه در تن
۳۴۰	۴۰۱	چون شوم خاک رهش، دامن بپوشاند ز من
۳۲۸	۳۸۶	خدا را که نشین با خرقه پوشان
۳۳۲	۳۹۱	خوشر از خرمی و جام، چه خواهد بودن؟
۳۳۳	۳۹۲	دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن
۳۳۶	۳۹۷	ز در درآ و شبستان ماهی کور کن
۳۲۹	۳۸۷	شاه شمشادقدان، شمع و شمعین دهنان
۳۴۱	۴۰۳	شراب لعل کش و رو به چرخان بین
۳۳۶	۳۹۶	صبح است ساقیا، قدحی پر شراب کن
۳۲۶	۳۸۲	فاتحهای جو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان
۳۳۸	۳۹۹	کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن
۳۳۵	۳۹۵	گلبرگ را ز سنبل مشکین، نقاب کن
۳۳۴	۳۸۳	منم که شهره شهرم به عشق و ورزیدن
۳۲۷	۳۸۲	می سوزم از فراق، روی از جفا بگردان
۳۴۲	۴۰۴	می فکن بر صف رندان نظری بهتر از این
۳۴۰	۴۰۲	نکته‌ای دلکش بگویم، خال آن مهر و بین
۳۲۸	۳۸۵	یارب آن آهوی مشکین به ختن بازسان



۳۴۴	۴۰۸	ای آفتاب آینه دار جمال تو
۳۴۹	۴۱۵	ای پیک راستان، خبر یار ما بگو
۳۴۵	۴۰۹	ای خون بهای نافه چین خاک راه تو

۳۴۶	۴۱۰	ای قباى پادشاهی راست بر بالای تو
۳۴۲	۴۰۵	به جان پیر خرابات و حق صحبت او
۳۴۷	۴۱۱	تاب بنفشه م دهد طرّه مشکسای تو
۳۴۸	۴۱۳	خط عذار بار که بگرفت ماه از او
۳۴۳	۴۰۶	گفتا برون فدی به تماشای ماه نو
۳۴۹	۴۱۴	گلبن عیش می دمد، باقی کا عذار کو؟
۳۴۷	۴۱۲	مراچشمی است خون افشان دست آنکشان ابرو
۳۴۴	۴۰۷	مزرع سبز فلک دیدم را اس که نه



۳۵۸	۴۲۶	از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه
۳۵۸	۴۲۷	جراغ روی تو را شمع گشت پروانه
۳۵۰	۴۱۶	خنک نسیم معنبرشمامه دلخواه
۳۵۷	۴۲۵	دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده
۳۵۴	۴۲۱	در سرای مغان رفته بود و آبزده
۳۵۵	۴۲۳	دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
۳۵۹	۴۲۸	سحرگاهان که مخمور شبانه
۳۵	۴۱۷	عیشم مدام است از لعل دلخواه
۳۵۲	۴۱۸	گر تیغ بارد در کوی آن ماه
۳۵۳	۴۲۰	ناگهان پرده برانداخته ای یعنی چه؟
۳۵۲	۴۱۹	وصال او ز عمر جاودان به



۳۶۵	۴۳۶	آن غایبه خطِ گِرسوی ما نامه نوشتی
۳۹۱	۴۶۹	آتتِ روائعِ رنمِ الحمی و زادِ غرامی
۳۹۴	۴۷۲	احمد انش علی معدلة السلطان
۳۵۶	۴۲۴	از من جدا مَنوکه توام جور دیده‌ای
۴۰۵	۴۸۷	ای بی‌خبر، بکوش که با حدیثِ خیر شوی
۴۱۱	۴۹۳	ای پادشه خوبان، دارا غمِ تنهایی
۴۰۷	۴۸۹	ای در رخ تو پیدا انوارِ پادشاهی
۳۸۲	۴۵۸	ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی
۴۰۱	۴۸۲	ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کند
۴۱۲	۴۹۴	ای دل، گر از آن چاه زنخدان به در آیی
۳۶۴	۴۳۴	ای دل مباش یک‌دم خالی ز عشق و مستی
۳۶۶	۴۳۱	ای قصه بهشت ز کویت حکایتی
۳۵۵	۴۲۲	ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای
۳۶۳	۴۳۳	ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
۳۷۹	۴۵۳	ای که دایم به خویش مغروری
۴۰۰	۴۸۰	ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی
۳۷۰	۴۴۸	ای که در کوی خرابات مقامی داری
۳۷۵	۴۴۹	ای که مهجوری عشاق روا می‌داری
۳۸۹	۴۶۶	این خرقه که من دارم در رهن شراب‌اولی
۳۶۵	۴۳۵	با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی

۴۰۰	۴۸۱	بشنو این نکته که خود را ز غم آزاد کنی
۳۸۸	۴۶۴	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
۴۰۴	۴۸۶	بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
۳۷۰	۴۴۲	به جان او که نرم سترس به جان بودی
۴۰۹	۴۹۱	به چشم کرده‌ام ابروی ماه‌سیمایی
۳۶۱	۴۳۰	به صوت بلبل و قمری اگر نرسی می
۳۷۵	۴۴۷	ییا با ما مورخان که داری
۳۷۲	۴۴۵	تو را که هر چه مراد است جهان داری
۴۰۳	۴۸۴	تو مگر بر لب آبی به هوس بخشی
۳۷۱	۴۴۳	جو سرو اگر بخرامی دمی به کلزاری
۳۶۹	۴۴۱	چه بودی ار دل آن ماه، مهربان بودی
۳۷۷	۴۵۱	خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
۴۰۸	۴۹۰	در همه دیر مغان نیست جو من شیدایی
۳۹۸	۴۷۷	دو یار زیرک و، از باده کهن، دو منی
۳۶۸	۴۳۹	دیدم به خواب، دوش که ماهی برآمدی
۳۸۸	۴۶۵	فتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی
۳۷۶	۴۵۰	روز گاری است که ما را نگران می داری
۳۹	۴۶۷	آن می عشق کز او پخته شود هر خامی
۳۹۱	۴۷۱	دلبرم که رساند نوازش قلمی؟
۳۷۹	۴۵۴	کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
۳۸۳	۴۵۹	این خوش‌رقم که بر گل رخسار می کشی

۴۰۴	۴۸۵	ساقیا، سایه ابر است و بهار و لب جوی
۳۶۰	۴۲۹	ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
۳۶۷	۴۳۸	سبت سیمی بصدغیها فزادی
۳۶۸	۴۴۰	سحر با باد من خفتم حدیث آرزومندی
۴۰۲	۴۸۳	سحر گه در سحر زمینی
۴۰۶	۴۸۸	سحرم هاتف میخ نه بد دولت خواهی
۳۸۷	۴۶۳	سَلَامَ اللَّهِ مَا كُنَّا إِلَيْهِ
۴۱۰	۴۹۲	سلامی چو بوی خن از آتش
۳۸۴	۴۶۰	سَلِّمِي مُنْذُ حَلَّتْ بِكُنْ
۳۹۲	۴۷۰	سینه مالامال درد است، ای دریغا مرهمی
۳۷۱	۴۴۴	شهری است پر ظریفان، وز هر طرف نگاری
۳۷۳	۴۴۶	صبا تو نکفت آن زلف مشک بو داری
۳۹۹	۴۶۱	صبح است و ژاله می چکد از ابر بهمنی
۳۷۷	۴۵۱	طفیل هستی عشقاند آدمی و پری
۳۸۰	۴۵۵	عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی
۳۸۵	۴۶۱	كَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقِي وَ مَدْمَعِي بَاكِي
۳۹۰	۴۶۸	که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی؟
۳۹۵	۴۷۵	گفتند خلایق که تویی یوسف ثانی
۳۶۲	۴۳۱	لبش می بوسم و درمی کشم می
۳۶۲	۴۳۲	مخمور جام عشقم، ساقی بده شرابی
۴۱۲	۴۹۵	می خواه و گل افشان کن، از دهر چه می جویی؟

۳۹۷	۴۷۶	نسیم صبح سعادت، بدان نشان که تو دانی
۳۸۱	۴۵۶	نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی
۳۹۸	۴۷۸	نوش کن بام شراب یک منی
۳۹۵	۴۷۳	وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
۳۸۲	۴۵۷	هزار جهد بکردم که یار من باشی
۳۹۶	۴۷۴	هواخواه توام چه و می دانم که می دانی
۳۸۶	۴۶۲	یا مَبْسَمًا یحاکِی دُرُجًا مَـلَکَـلَی

گنج سعادت

آن گنج سعادت که خدا داد به حافظ از یمن دعای شب و ورد سحری بود

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی در اوایل قرن هشتم (حدود سال ۷۲۶ یا ۷۲۷ هجری) در شیراز
 ولد یافت. پدرش بهاء الدین سردی، از بزرگان بود که در زمان سلطنت اتابکان سلغری فارس از اصفهان به
 شیراز مهاجرت نمود و مادرش نیز اهل آن شهر بود.
 به گفته رضاعلی خان هدایت اصل او را از نویسندگان نیز گفته‌اند و برخی از تذکره‌نویسان بر آنند که
 جداد حافظ اصلاً از کوپای (کوهپایه) صفه‌ها بوده‌اند.

حافظ پس از مرگ پدرش بهاء الدین، طفلی خردسال بود. برادرانش پراکنده شدند و او با مادرش در شیراز
 ماند و روزگار آن دو به تهیدستی می‌گذشت و پس از آنکه به مرحله تمیز رسید، در نانوائی به خمیرگیری
 مشغول شد تا آنکه عشق به تحصیل کمالات، او را به مکتب‌خانه کشانید و در خدمت مولانا شمس الدین
 بالله شیرازی تلمذ کرد و در مدارس او منصب تدریس داشت.

به شهادت محمد گلندام، که از هم‌عصران حافظ و جامع دیوان اثنای است، حافظ پس از درک مجلس
 رس قوام الدین عبدالله در کسب علوم به مقامی رفیع رسید و به حشیۀ «کشاف» و «مصباح» و مطالعه
 «طالع» و «مفتاح» و تحصیل قوانین ادب و دواوین عرب پرداخت که «مراصب» «کشاف» زمخشری
 تفسیر و «مصباح» مطرزی در نحو و «طوالع الانوار من مطالع الانظار» تألیف بیضاوی در حکمت و یا
 شرح مطالع «قطب الدین رازی در منطق و «مفتاح العلوم» سکاکی در ادب بوده است. از قرآن شریف را
 بیار مطالعه می‌کرد و حافظ قرآن بود و تخلصش نیز برگرفته از این مطلب است؛ چنانچه مروده است:

یدم خوشتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری

درباره زندگی خانوادگی حافظ اطلاعات محدودی در دست است؛ چنانکه درباره عشق او به دختری به نام شاخ نبات افسانه‌هایی رایج است که بر اساس همان داستان‌ها حافظ دختر را به عقد خود درآورد. سرانجام خواجه شیراز به روایتی در سال ۷۹۱ وفات یافت. برخی از تذکرها نیز سال وفات او را به سال ۷۹۴ ضبط کرده‌اند؛ اما ادوارد براون بر آن است که تاریخ ۷۹۴ که در «تذکره الشعراء» دولتشاه سمرقندی سال وفات خواجه حافظ دانسته شده، غلط است و سال مرگ حافظ باید در سال ۷۹۱ یا ۷۹۲ واقع شده باشد؛ زیرا در نسخه تاریخی که بر روی سنگ قبر او حک شده، مجموع حروفی که کلمات «خاک مصلى» را تشکیل می‌دهد، به حساب حتماً ۷۹۱ می‌شود.

چراغ اهل معصومین و حافظ
چو در خاک مصلى یافت منزل
که شمعی بود از نور تجلى
بجو تاریخش از خاک مصلى

آرامگاه حافظ در باغ زیبایی به نام حافظیه قرار دارد. غزل حافظ شعری است لطیف، صاف، تراشیده و زیاده‌ناک. و به‌یافتن گاه در آن اوضاع زمانه منعکس می‌شود و گاه احوال و سرگذشت شاعر؛ اگرچه او در این شعر، سعدی و خواجه را استاد خود خوانده است؛ اما کسی که با غزل فارسی آشنایی درستی داشته باشد، می‌داند که خود او طرح نویی در سخن انداخته است؛ مثل یک استاد مثبت‌کاری که در هر بیت خود زیبایی‌هایی را که در دسترس یافته، در هم پیوسته است. در عین حال، هم تناسب معانی و افکار و هم مناسبت وزن و آهنگ غزل‌های حافظ حساب شده است و این آن چیزی است که غزل او را از رمز و ابهام و از لطف و روشنی که در آن است، لطف بیان و ایجاز و ابهام را از قرآن و تفاسیر آن آموخته است و باریک‌اندیشی و دقت نظر را از آثار حکما و متکلمان. اشعاری را از رودکی و انوری تضمین کرده و از سنایی و نظامی نیز برخی از مضامین را گرفته است و در برخی از ترکیبات و معانی هم به خاقانی و کمال اصفهانی نظر دارد؛ چنانکه از سعدی و مولانا نیز نکته‌ها آموخته است؛ حتی از خواجه، سلمان و از عماد فقیه که با او معاصر بوده‌اند، بعضی چیزها را اخذ کرده و پاره‌ای از اشعار آنها را تقلید نموده است؛ اما آنچه مزیت اوست، نه این تقلیدها و تضمین‌هاست؛ بلکه ابداعات و ابتکارات اوست؛ حتی معانی دیگران را چنان با قوت و حدت بیان می‌کند که پنداری می‌خواهد زمین

کمترسختی می توان یافت. لحن طنز و شوخی چاشنی خاصی به این شور و گرمی او می دهد و همین ذوق
بذله گویی و نکته سنجی است که سؤال و جواب او را لطیف، و عذر و عتاب او را شیرین کرده است.
شعر او سرود عشق و بی خودی است و با این عشق و بی خودی است که شاعر می تواند اندوه زمانه ای را
که در فساد و گناه و دروغ و فریب غوطه می خورد، فراموش کند. دنیای او مثل دنیای خیام است؛ بی ثبات
و دایم در حال و آسانی و تنها صراحی ساقی است که با انسان، یکرو و یکدل است؛ از این رو، شاعر برای
فراموشی و رهایی و آسودگی به ساقی پناه می برد و همچون ابونواس و خیام درد و اندوه بی پایان خود را
در امواج جام فرو می شوید. زاهد زبان ملامت به او گشوده و طاعت خود را به رخ او می کشد؛ اما این رندی
که همه چیز خود را به عشق فدا کرده است، اهمیتی بدان نمی دهد. حافظ از شیخ و زاهد و فقیه و واعظ که
دایم با حدیث هول قیام، انسان را از خداوند دور و ناامید می کنند، بیزاری می جوید و ریاکاری و دورویی
و کوتاه نظری را محکوم می نماید. حتی جنگ هفتاد و دو ملت را افسانه می شمارد. وقتی انسان در مقابل
تقدیر چاره ای جز تسلیم و رضا ندارد او نیز از سرنوشت خود شکایتی ندارد و جز به لذت حال و عشرت
عاجل نمی اندیشد و از مبهمات و آنچه درین عالم است، دغدغه ای به خود راه نمی دهد و گذر عمر را، که
مثل جویی روان و تمام نشدنی به بحر فنا می راند، می بیند و پرده های گوناگون حوادث را با بی قیدی و
بی تأثری از پیش چشم می گذراند. همان شک برآوردی که فاسف خیام و ابوالعلاء معری را خشک و خشن
کرده است، فکر حافظ را لطیف و باطراوت نموده است. از این رو، اندیشه و احساس حافظ درخور شعر
هر عصر و دوره ای است.